



نقش اوضاع سیاسی - اجتماعی قرن یازدهم در سفرهای مرحوم میرصالح

جواد پورروستایی^۱

پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۱

دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۲۹

چکیده

این مقاله بر آن است تا با بررسی اوضاع سیاسی اجتماعی عصر میرصالح اردکانی، - از علمای قرن یازدهم - در ابعاد محلی (اردکان و یزد)، ملی (ایران عصر صفوی) و منطقه‌ای (هند، ازبک‌ها، عثمانی) به تحلیل سفرهای اصلی در طول زندگی وی بپردازد. آنچه بیش از همه در این مقاله محل توجه است، عبارت است از: ۱. مهاجرت پدر و احتمالاً اجداد میرصالح به اردکان، ۲. تحصیل در اردکان و یزد، ۳. سفر برای تکمیل تحصیلات به حوزه علمیه اصفهان، ۴. سفر به هند، ۵. بازگشت به ایران و استقرار در یزد. از آنجا که اطلاع دقیقی از تاریخ ولادت و وفات میرصالح در دسترس نیست و تنها چند عدد مربوط به سال حوادث خاص در حیات ایشان موجود است، این تحلیل و نتایج احتمالی از پشتوانه قطع منطقی برخوردار نیست، اما شواهدی که ارائه شده می‌تواند تا حدودی زوایای زندگی ایشان را روشن‌تر کند.

واژگان کلیدی: یزد، میرصالح، علمای یزد قرن ۱۱، صفویه.

براساس آنچه از منابع به دست می‌آید میرصالح پس از تحصیلات آغازین در اردکان و یزد و تحصیلات تکمیلی در اصفهان، سفری به هند داشته و مدتی ساکن اکبرآباد^۱ بوده است. از آثار ایشان، کتاب «زبدة الحساب» در سال ۱۰۴۹ در اکبرآباد هند پایان یافته است.^۲ نسخه‌ای از این کتاب موجود است.

در سال ۱۰۵۳ و قفنامه بقعه اسحاقیه تدوین شده است. چنان‌که از این وقفنامه بر می‌آید و در منابع به آن تصریح شده^۳، میرزا اسحاق از اشراف و متمولان یزد پس از بازگشت از هند از او دعوت می‌کند که برای تدریس و عهده‌داری پاسخگویی به احکام شرعی مردم، در شهر یزد ساکن شود و بدین منظور محلی برای تدریس ایشان، احداث و وقف می‌کند.

اگر روال عادی را چنین بدانیم که ابتدا بنایی ساخته شود و سپس وقف گردد، سال نگارش وقفنامه، نشان می‌دهد که ساختمان پایان یافته است و اگر حداقل ۲ تا ۳ سال برای ساختن ساختمان فرصت لازم بوده، یعنی حوالی سال ۱۰۵۰ق، میرصالح از هند به ایران برگشته بوده است و به احتمال زیاد به تدریس در یزد در محلی دیگر غیر از محلی که بعداً ساخته و وقف می‌شود، مشغول بوده تا ساختمان تازه تأسیس، مهیای تدریس شود. این فرض، بنا بر آن است که دعوت میرزا اسحاق را از ایشان در صورتی بدانیم که میرصالح به هر دلیل از هند به ایران بازگشته باشد و چنان‌که مفیدی گفته «دلش از ظلمت هندویان» گرفته باشد. و پس از سکونت در ایران (و احتمالاً اردکان)، دعوت به تدریس و افتاء در یزد شده باشد.

اما اگر دقت تعبیر عربی سید محسن امین در اعیان الشیعه را ملاک قرار دهیم، اصل بازگشت میرصالح از هند به دعوت میرزا اسحاق بیگ برای تدریس در یزد بوده و میرصالح،

۱- اکبرآباد پایتخت حکومت تیموریان هند بوده است. درباره اکبرآباد، در ادامه نکات بیشتری خواهد آمد.

۲- «زبدة الحساب» فارسی فی الحساب مرتب علی خمسة ابواب للسید محمد صالح ابن حبیب الله الطباطبایی الیزدی کتبه فی اکبرآباد الهند بتاريخ ۱۰۴۹ق. الذریعة الی تصانیف الشیعة، آقابزرگ تهرانی، ج ۱۲، ص ۲۴. البته دو کتاب دیگر به نام زبدة الحساب، شناخته می‌شود. یکی اثر ملاعلی بن محمد قوشچی (م ۱۷۵ق) که به نام میزان الحساب آمده است. (الذریعة، ج ۲۵، ص ۲۴۷) و دیگری اثر سید علی بن سید محمد بن دلداری علی نقوی (م ۱۳۱۲ق) است. (الذریعة، ج ۲۳، ص ۳۰۸) در قرن اخیر کتاب‌های دیگری با این نام تألیف شده است.

۳- در اعیان الشیعة، مرحوم سید محسن امین می‌نویسد: السید الصالح الطباطبایی الیزدی کان عالماً فاضلاً محدثاً سکناً مدت فی بلاد الهند ثم جاء به الامیر ابواسحاق من اشراف یزد لأجل التدریس فیها والوجوع الیه فی الاحکام الشرعیة فجعل یدرس فی محل یقال له البقعة الاسحاقیة. (اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۳۷۶) (در منابع کهن تر، میرزا اسحاق بیگ یزدی آمده، نه «ابواسحاق»). ر. ک: جامع مفیدی، ج ۳، ص ۴۷۵.

بازگشت به موطن و تدریس در یزد را بر ماندن در هند ترجیح داده است. در تعبیر عربی «جاء به» آمده که اگر بخواهیم به فارسی تبدیل کنیم «آوردن» ترجمه خواهد شد؛ یعنی میرزا اسحاق بیگ یزدی او را از هند برای تدریس و پاسخگویی به احکام شرعی مردم یزد به یزد آورد. (یا دعوت کرد.) و در اثر همین دعوت، میرصالح در آنجا ماندگار شد.

این احتمال براساس شرحی که مستوفی بافقی از زندگی میرزا اسحاق بیگ آورده، (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۴۷۵) مقبول و نزدیک‌تر به واقع به نظر می‌رسد. بحث بیشتر در این باره در ادامه مقاله خواهد آمد.

ظاهراً میرزا اسحاق بیگ در هند با میرصالح آشنا شده و از همانجا دعوت یا آوردن میرصالح به یزد برای تدریس پی‌ریزی می‌شود. چنان‌که گفته شد، شرح جامع مفیدی از زندگی میرزا اسحاق بیگ این برداشت را تقویت می‌کند؛ اما اثبات این احتمال، نیازمند مطالعه و گردآوری شواهد بیشتر است.

ترجمه «عدة الداعی» که توسط ایشان انجام گرفته، در اول ربیع الثانی ۱۰۷۲ پایان یافته است (مدرسی، ۱۳۷۸: ۴۷۷) (نسخه‌ای از این کتاب نزد نوادگان ایشان موجود است). و این امر نشان از حداقل ۲۰ سال تدریس ایشان در حوزه علمیه یزد دارد. بر اساس شواهدی که در ادامه خواهد آمد، احتمالاً میرصالح حدود سی سال در یزد تدریس داشته است. به این نکته هم توجه شود که پاسخگویی به مسائل شرعی به معنای محل مراجعه برای گرفتن فتوا به معنای اجتهاد بوده، نه اینکه به سبک امروزی «مسئله‌گو» باشد!

تاریخ فوت مرحوم میرصالح مشخص نیست؛ اما از آنجا که در جامع مفیدی در معرفی علمای اردکان از او یاد شده و تاریخ فوتش به صورت کامل نیامده، می‌توان استنباط کرد که تا قبل از زمان نگارش جلد سوم جامع مفیدی و حضور مستوفی بافقی در یزد، میرصالح در قید حیات بوده است.

آنچنان که مستوفی نوشته، میرصالح از علمای مشهور یزد بوده، همچنان که میرصالح معاصر مستوفی بوده و در طول حیات میرصالح، احتمالاً مستوفی او را بارها درک کرده باشد؛ با این اوضاع، در صورتی که در زمان حضور مستوفی بافقی در یزد، میرصالح فوت کرده باشد، خیلی بعید است که فوتش و تاریخ آن از دید نگارنده تاریخ یزد، مخفی مانده باشد.

مستوفی بافقی در موارد متعددی در ضمن معرفی عالمان معاصر خود تاریخ وفات آنها را هم نوشته است؛ در مواردی هم که فردی رحلت کرده بوده و وی تاریخ دقیق آن را



نمی‌دانسته، جای ارقام و اعداد سال را سفید گذاشته یا این که فقط کلمه «الف و» را به معنای «هزار و ...» نوشته و ادامه‌اش را سفید گذاشته است. ظاهراً وی درصدد بوده بعداً این اطلاعات را تکمیل کند. نمونه‌های متعددی از این گونه موارد در جامع مفیدی مشاهده می‌شود.

از آنجا که بخش عمدهٔ زمان تألیف جلد سوم جامع مفیدی در هند بوده، بنابراین احتمالاً تا هنگام شروع سفر مستوفی بافقی به عتبات (۱۰۸۱ق) (ر. ک: جامع مفیدی، مستوفی بافقی، ج ۳، ص ۷۷۲ و ۸۶۷) و ادامه‌اش به سوی هند، میرصالح در قید حیات بوده است؛ مستوفی، نشستن او را در کشتی عازم هند در بندر بصره به سال ۱۰۸۲ق گزارش کرده است و چنان که بافقی تصریح می‌کند، کتابش در روز اول شهر جمادی الاول ۱۰۹۰ق در هند خاتمه یافت براساس کتاب جامع مفیدی و گزارش مستوفی بافقی، مرحوم میرصالح قطعاً بعد از سال ۱۰۹۰ق در قید حیات نبوده است و به احتمال قوی می‌توان او را تا سال ۱۰۸۱ق در قید حیات دانست.

مستوفی بافقی دربارهٔ او می‌نویسد: تا در شهور ... (به اندازه چند کلمه در نسخه اصلی سفید است) توجه به صوب^۱ عالم آخرت نمود و دو پسر خجسته‌سیر یادگار گذاشت. و دربارهٔ یکی از پسرانش به نام میرزامحمد نصیر می‌نویسد: در سنهٔ ثمان و سبعین و الف (۱۰۷۸ق) مستوفی موقوفات سرکار مشایخ عظام کرام دادائیه علیه الرحمة والتحیة گشت و مدت سه چهار سال در آن امر اشتغال داشت (همان، ص ۳۲۷). پس، حداقل تا این تاریخ، که مستوفی از فعالیت پسرش در اوقاف دادئیه با ذکر دقیق سال، گزارش می‌دهد، میرصالح نیز در قید حیات بوده است.

از آنجا که خود مستوفی بافقی، قبل از سفر به عتبات عالیات و در ادامه به هند، متولّی موقوفات یزد بوده و با پسر میرصالح به خاطر قرابت شغلی، آشنایی داشته و از سوی دیگر از آنجا که میرصالح از استادان مبرز حوزهٔ علمیهٔ یزد بوده، چنین استنباط می‌شود که تا زمان حضور مستوفی بافقی در یزد، میرصالح در قید حیات بوده؛ چون اگر وفات کرده بود، مستوفی تاریخ وفات را دقیق براساس شواهد خودش ثبت می‌کرد. از این رو احتمالاً مستوفی در سفر هند خبر فوت میرصالح را می‌شنود و از آنجا که به خاطر بعد مسافت، اطلاع دقیقی

۱- صوب در لغت به معنای سَمْت و جهت است. (تاج العروس، سیدمرتضی حسینی‌زبیدی، ج ۱، ص ۳۰۷).

از تاریخ ارتحال ایشان نداشته، اصل ارتحال را ثبت می‌کند و تاریخش را سفید می‌گذارد تا دقیق‌تر آن را ثبت کند؛ که البته به هر دلیل، موفق به این کار نمی‌شود.

بر این اساس، برای میرمحمد صالح اردکانی (وفات قطعاً بعد از ۱۰۷۲ق و احتمالاً بعد از ۱۰۸۲ق) پنج مقطع زندگی می‌توان ترسیم کرد که در ابتدای مقاله ذکر شد. این مقاله بر آن است که این پنج مقطع را در سایه بررسی تحولات سیاسی اجتماعی دوران میرمحمد صالح تحلیل کند.

از تولد تا آغاز تحصیل در زادگاه

پدر (و احتمالاً چند نسل از اجداد وی) از زواره، شهر کوچکی در نزدیکی اردستان، به سمت اردکان کوچ کرده و در این منطقه ساکن شده‌اند. در برخی از منابع در کنار نام میرمحمد صالح، کلمه «الزواری» هم دیده می‌شود. در این باره دو مسأله نیازمند پژوهش است: چرا اجداد وی از زواره کوچ کرده‌اند؟^۱ و چرا در میان شهرهای مختلف، اردکان را برای سکونت انتخاب کرده‌اند؟

در بررسی تاریخ، معلوم می‌شود، زواره از قرن چهارم قمری با عنوان «مدینه السادات» نامیده شده و مورخان متعدّد در تألیفات خود به نام زواره و شخصیت‌های نامی برخاسته از آن یاد کرده‌اند. زواره در هجوم مغول به ایران در قرن ششم و هفتم آسیب جدی دید و تلفات بسیاری داد. «میربهاء‌الدین حیدر» جدّاعلای سادات طباطبایی در حمله هلاکوخان مغول به زواره شهید شد. مقبره ایشان در زواره دارای بارگاه است.

مرحوم استاد سیّد محمد محیط طباطبایی، جریان کوچ سادات زواره را از گفته‌های شفاهی، چنین به نگارش در آورده است:

چون هلاکوخان مغول سرتاسر ایران را به ضرب شمشیر مسخر ساخت و سپاه مغول برای اطمینان از مراتب اطاعت همه طبقات مردم در داخله کشور جابجا می‌شد، دسته‌ای از مغولان به ریاست یکی از شاهزادگان مغولی که در روایت آن را پسر هلاکو نیز گفته‌اند، از راه زواره اردستان به سوی یزد می‌رفتند و یا بر عکس، از آن سو بر می‌گشتند.

وقتی به زواره می‌رسند، خان‌زاده در کوچه باغ جنوب شهر که همه روزه مرد و زن برای

۱- تحقیق درباره چگونگی و چرایی انتخاب زواره توسط اجداد ایشان برای سکونت رسالت مقاله حاضر نیست. رک: به نسل نور، ص ۲۷.



کار و گردش عبور می‌کردند، زنی را می‌نگرد که بدو دل می‌بندد و می‌خواهد آن زن را با خود ببرد. زن تن در نمی‌دهد؛ چون او می‌خواهد درشتی کند و زن را به زور بکشد و ببرد، مردم زواره که در روایت «سادات طباطبایی» خوانده می‌شوند، به حمایت از ناموس خود با او کشمکش می‌کنند و در نتیجه زن نجات پیدا می‌کند و سرکرده مغولی تصادفاً کشته می‌شود. این حادثه مردم زواره را چنان مضطرب می‌سازد و بیم می‌دهد که فوراً در صدد تهیه وسایل محاصره، از آذوقه و تعمیر حصار، بر می‌آیند و وقتی از اصفهان یا شهر دیگری که نزدیک به زواره بود، سپاه مغول برای تلافی و خون‌خواهی شاهزاده مقتول به زواره می‌رسند، سادات طباطبایی باروی شهر را استوار کرده، بدان پناه می‌برند. طول مدت محاصره و مقاتله و بیم آنکه بی‌آذوقگی و استفاده از وسایل خرابی دیوار و برج و بارو، شهر را به دست مغول بیفکند، مردم را بر می‌انگیزد که قاصدی پیش خواجه نصیرالدین بفرستند و از او برای نجات خود از قتل عام یاری بطلبند.

خواجه که در این زمان وزیر یا متولی کلیه اوقاف ایران محسوب می‌شد و ارتباط و وظیفه‌ای با شهر زواره که در آن زمان کلاً موقوفه ابوعلی احمد بن رستم اصفهانی بوده است، داشت، برای محصورین پیام می‌فرستد که در جاهای دیگر که کسی مغولی را نکشته بود، مغول همه مردم را کشتند؛ در زواره که سه جرم «ناموس‌پرستی» و «سرکشی» و «قتل شاهزاده مغول» با هم رخ داده است، دیگر هیچ امید نجاتی نمی‌رود و به محض اینکه حصار شهر گشوده شود، همه را برای عبرت دیگران از دم تیغ خواهند گذرانید.

پس در مقاومت و ادامه تحصین امید نجاتی نیست و در تسلیم نیز جز تسلیم جان خود و فرزندان انتظاری نمی‌رود؛ در این صورت بهتر آن است که از درون حصار نقب‌های دراز به سوی دشت و صحرا کنده شود و سپاه دشمن را به جهتی که نقب از آن سو نباشد، به زد و خورد سرگرم دارند و دسته‌دسته شبانه از راه نقب به خارج فرار کنید و در پیرامون جهان پراکنده شوید.

مردم به دستور خواجه در جهت شمالی زواره که تا بیابان‌های شنی ریگستان مجاور چندان مسافتی ندارد، نقبی طولانی کردند و نخست زن و فرزند و سپس جوانان را از این راه بیرون فرستادند و آنان به دلالت خواجه نصیر در اطراف کشور پراکنده شدند.

پس از اینکه از محصورین جز معدودی پیر فرتوت کهنسال دیگر کسی در داخل حصار باقی نماند و در موقع تمهید مقدمه فرار دیگران، امر دفاع از برج و بارو را همین دسته برعهده گرفته بودند، به قشون محاصر درخواست تسلیم کردند؛ مشروط به این که بر عجزه ناتوان بیخشایند.

پس از ورود سپاه فاتح، در داخله حصار جز پیران سالخورده که بایستی از هلاکت و اسیری معاف بمانند، کسی را نیافتند و دیگران روزها بلکه هفته‌ها بود که خود را به نقاط دوردست رسانیده بودند. مغول وقتی این زبردستی را از سادات دیدند، یکی از رؤسای طایفه را که پیرمردی ناتوان و زاهد و عابد بود، به نام میرحیدر یا بهاءالدین حیدر، در خانه‌اش به قتل رسانیدند و بر سایرین نیز رحم نیاوردند و پس از آنکه عمارات را خراب و باغستان‌ها را صحرا و کشت‌زارها را بایر نمودند، قنات‌های زواره را بیناشتند؛ چنان‌که وقتی زواره را ترک می‌کردند، دیگر از عمران و حیات نشانی در آنجا باقی نمانده بود.

سادات زواره به شکرانه این که با رهبری خواجه نصیر از کشتار نجات یافتند، دل از زاد و بوم خود برکنند و به هرجا رسیده بودند، در آنجا رحل اقامت افکندند. سادات طباطبایی مقیم آذربایجان خود را غالباً از زاد و ولد همین فراری‌های زواره می‌شناسند.

چندی پس از این حادثه، چند تن زردشتی یزدی که کار ایشان چاه‌کنی و مقنی‌گری بود، به زواره می‌رسند و آنجا را ویرانه و تهی از سکنه می‌بینند؛ درصدد عمران بر می‌آیند و از حاکم مغول ناحیه، اجازه احیای قنوات و ایجاد مزارع می‌گیرند و در مدت کمی دوباره زواره رو به آبادی می‌گذارد و از کشاورزان نواحی یزد و عقدا و نایین تا کاشان گروهی بدانجا روی می‌آورند. پس از آنکه خبر آبادانی زواره در بلاد غربت به گوش مردمی می‌رسد که برای حفظ جان خود گریخته و به شهرهای دیگر پناهنده شده بودند، به فکر بازگشت می‌افتند.

در این زمان، هلاکو می‌میرد و اکتای قآن به پادشاهی می‌رسد و سادات درصدد برمی‌آیند، زواره را از تصرف مردم تازه وارد بیرون آورند و کشمکش بر سر آب و ملک و خانه در می‌گیرد و عاقبت کار، به خواجه نصیر که هنوز در حیات بوده مراجعه می‌کنند و طرفین حکمیت او را گردن می‌گذارند.

خواجه می‌گوید از شش‌دانگ آب زواره، دو دانگ آن به سادات داده شود و چهار دانگ



دیگر در دست صاحبان تازه بماند و مالیات دیوانی این دو دانگ ساداتی را در مقابل، سرجمع مالیات چهار دانگ ملکی دیگر می‌کنند و خانه‌هایی که داخل حصار در شمال شهر و میان دو دروازه شرقی و غربی قرار گرفته بود، به سادات می‌دهند و قسمت جنوبی در دست آبادی‌کنندگان باقی می‌ماند.

زمین‌های زراعتی نیز که در دنباله همین خط شرقی و غربی در شمال و جنوب قرار داشته به همان نحوه تقسیم خانه، میان سادات و غیرسادات تقسیم می‌گردد.

سادات، وقتی وضع تازه محیط زواره را برای اقامت خود نامناسب دیدند، غالباً در اوطان جدید باقی ماندند و فقط معدودی از افراد به زادگاه اصلی بازگشتند و تا فتنه افغانه که بار دیگر محاصره زواره پیش آمد، شهر اصفهان بیشتر مورد نظر آنان بود و در ضمن دسته‌هایی از ایشان در شهرستان‌های پیرامون زواره از اردستان و نایین و جندق و عقدا و یزد و نطنز و بلوکات اصفهان مسکن گزیدند و افراد برجسته‌ای از ایشان به هندوستان رفتند و بیشتر در لکنهو و حیدرآباد دکن و سند رحل اقامت افکندند. سلسله‌های طباطبایی که در زواره و اردستان و نایین سکونت دارند، غالباً نسب خود را به همان «میرحیدری» می‌رسانند که در حادثه هجوم مغول کشته و درون خانه خود به خاک سپرده شده است.

چنان‌که اشاره شد، روایت فوق می‌تواند علت مهاجرت سادات طباطبایی را از زواره نشان دهد. و گفته شد که مرحوم میرصالح هم از نسل سادات زواره است. ظاهراً پدر میرصالح در اردکان ساکن بوده و میرصالح در این شهر متولد شده است؛ اما از این که چند نسل قبل از او در اردکان ساکن بوده‌اند، اطلاعی نیافتیم. وضعیت اجتماعی شهر اردکان، شامل امنیت، اوضاع کار و فعالیت‌های اقتصادی، میزان رفاه، تکریم ساکنان نسبت به سادات و علایق مذهبی ساکنان این شهر، می‌توانسته شرایط مساعدی باشد و طبعاً این اوضاع، نقش مهمی در ماندگاری گروهی از سادات مهاجر از زواره در اردکان داشته است. از این رو اگر مهاجرت اجداد میرصالح به اردکان را مقارن حمله مغول، یا ایام نزدیک به آن بدانیم، یعنی این مهاجرت در قرن هفتم یا هشتم صورت گرفته باشد^۱، انتخاب اردکان برای زندگی این سادات فراری از هجوم مغول در این منطقه حاصل تدبیر و انتخاب خاص بوده است.

۱- نخستین حمله مغول به ایران به فرماندهی چنگیزخان در سال ۶۱۶ق اتفاق افتاد. دومین لشکرکشی مغول به ایران در سال ۶۲۶ق اتفاق افتاد. حمله سوم در سال ۶۵۴ق بود. بیشترین صدمات به ایران در حمله دوم مغول بود. در حمله سوم تلاش کردند به جای ویرانی و قتل بر مردم حکومت کنند.

در آن ایام در اردکان گروه‌های صوفی که قرابت بیشتری با شیعه و اهل بیت داشتند در اردکان ساکن بودند؛ از سوی دیگر اردکان قصبه‌ای کوچک بود که کمتر محل تاخت و تاز اقوام مهاجم و حاکمان سیاسی بود.^۱

در حالی که در مید (نزدیکی اردکان) چنین فضایی حاکم نبود؛ و طبعاً نمی‌توانست محلّ امنی برای استقرار کسانی باشد که خود را مخفی کرده و از ترس انتقام مغول‌ها به اطراف و اکناف پراکنده شده‌اند و از دست این قوم و نمایندگان و حاکمان منصوب آنها، فراری‌اند.

توصیف مید و جریان‌های سیاسی آن از قرن هشتم تا نیمه قرن یازدهم، نشان می‌دهد که آن شهر نمی‌توانست انتخاب خوبی برای سادات فراری زواره باشد. مید زادگاه و موطن اصلی حاکمان سنّی آل مظفر بود. خاندانی که تقریباً در کلّ قرن هشتم بر بخش وسیعی از مرکز و جنوب ایران حاکم بودند و رابطه خوبی با حاکمان مغول داشتند.

سرسلسله این دودمان، امیر مبارزالدین محمد (حکومت: ۷۵۹ - ۷۱۸ ق) بود. پدرش امیر مظفر نزد پادشاهان مغول به مراتب بالایی رسید. پس از مرگ پدر، امیر مبارزالدین مورد توجه سلطان ابوسعید قرار گرفت و منصب فرمانروایی یزد را گرفت و پس از ضعف مغول‌ها به فکر استقلال و جهانگشایی افتاد.

سابقه آل مظفر و حکومت مظفریان و سختی‌هایی که بر مردم مناطق وسیعی از جنوب و مرکز ایران تحمیل شده، باعث شد مردم روی خوشی به آنها نشان ندهند و از آنجا که موطن اصلی و مقر بسیاری از حاکمان آل مظفر بود می‌توان حدس زد که علت رکود مید پس از قرن هشتم، مخصوصاً در نیمه قرن دهم و در قرن یازدهم چیست؛ در حالی که در قرن یازدهم، اردکان کانون توجه و زادگاه بسیاری از بزرگان علمی شیعه (از متنفذان مهم در دربار صفوی) بوده است.

علاوه بر آن، تحرکات ضدّ حکومت شیعی صفویه و پناه گرفتن برخی از نقطویان^۲ در مید نشان داد، باقیمانده‌گان آل مظفر با تعصب سنّی‌گری همچنان در این منطقه موجود بوده

۱- جهت اطلاع بیشتر از تاریخ ورود اسلام و تشیع به یزد، ر. ک: مقاله بررسی تاریخی ورود اسلام و تشیع به یزد، طیبه رحیم‌دل میدی، مجله معرفت، سال نوزدهم، شماره ۱۵۶، ۱۳۸۹، ص ۵۹ تا ۶۸.

۲- نقطویه یا نقطویان یا پسرخانیان، پیرو محمود پسرخانی گیلانی بودند که حوالی سال ۸۰۰ق، در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان، مذهب نقطوی را بنیان گذاشت. محمود، نخست از پیروان سیدفضل‌الله نعیمی استرآبادی، پیشوای



است.^۱ همچنین در قرن دهم (فوت یا شهادت ۹۱۰ یا ۹۱۱ق) قاضی میرحسین میبدی از بزرگان سنی مذهب منطقه، منسوب به این شهر و در بخش عمده‌ای از عمرش ساکن در این شهر است. در اثر اختلافات مذهبی، به نظر برخی از تاریخ‌نویسان، قاضی میرحسین میبدی به دستور شاهان صفویه به قتل رسیده است.

با توجه به این شواهد، می‌توان قضاوت کرد که چرا برخی از سادات طباطبایی فراری از زواره، (همان اجداد میرصالح)، با توجه به اوضاع دینی و اجتماعی و سیاسی منطقه، اردکان را به عنوان یکی از سکونت‌گاه‌ها، برگزیدند.

آغاز تحصیلات

تعبیر از اردکان با عنوان «یونان کوچک» و توصیفی که از علمای ساکن در این شهر در اواخر قرن دهم و قرن یازدهم در تاریخ‌نگاری‌های محلی وجود دارد، نشان از آن است که امکان تحصیل علوم دینی برای آغازگر این مسیر، به آسانی فراهم بوده است و میرصالح، چنین کرده است. از اساتید ایشان در این دوره، اطلاعی در دست نیست.

چنان که از شواهد بر می‌آید در آن روزگار، یزد حوزه علمیة فعّالی داشته است و طبیعی است که برای آغاز مرحله دوم تحصیلات، به دلیل نزدیکی راه، حوزه این شهر انتخاب شود؛ اما این که چنین شده یا نه، معلوم نیست!

تکمیل تحصیلات در حوزه اصفهان

چرا میرصالح از میان حوزه‌های علمیة شیعه در ایران و خارج از ایران، حوزه علمیة اصفهان را برای ادامه تحصیل برگزیده است. برای پاسخ به این سؤال، ترسیم دورنمایی از وضعیّت حوزه‌های علمیة در آن دوران ضروری است. و قبل از پرداختن به جریان حوزه‌های علمیة معاصر، لازم است اشاره مختصری به پادشاهان صفوی معاصر میرصالح بشود؛ زیرا علایق حکومت شیعه صفوی و اقدامات آنها در ارتقای حوزه‌های شیعی داخل کشور، نقش مهمی داشته است. اولین آنها شاه عباس است که پایتختی را از قزوین در سال ۱۰۰۶ قمری

حروفیه بود.

(درباره آرای محمود و پیروانش و اطلاعات بیشتر درباره نقطویه، ر.ک: به مداخل نقطویه، حروفیه و پس‌سخانی در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی).

۱- جهت اطلاع از تاریخچه مختصر آل مظفر، ر.ک: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، مقاله ۴۷۰، مدخل آل مظفر.

به اصفهان منتقل کرده است و این کار در شکوه حوزه علمیه اصفهان تأثیرگذار بوده است. میرصالح قطعاً با سه و احتمالاً با چهار پادشاه صفویه معاصر بوده است؛ در دوران شاه عباس (حکومت: ۹۹۶ تا ۱۰۳۸ق)، در حال تحصیل بوده، در دوران شاه صفی (حکومت: ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ق)، سفری به هند داشته، در دوران شاه عباس دوم (حکومت: ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ق) مدرس بقعه اسحاقیه یزد بوده و احتمالاً در اواخر عمرش، معاصر حکومت شاه سلیمان (حکومت: ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ق)، همچنان در مسند تدریس و افتاء بوده است. برای بررسی تأثیر اوضاع سیاسی اجتماعی دوران مرحوم میرصالح، آشنایی اجمالی با روحیات و اوضاع حکومت این پادشاهان مفید است.

۱. شاه عباس:

شاه عباس بزرگ یا شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ق) نامدارترین شاه دوران صفوی است. او فرزند شاه محمد خدابنده و پنجمین شاه از دودمان صفوی است که بر ایران به مدت بیش از ۴۲ سال با اقتدار حکومت کرد. شاه عباس بر خلاف شاه طهماسب، میدان زیادی به علما نداد و خود در همه امور دخالت می‌کرد؛ اما روابط ظاهری خود را حفظ می‌کرد و در بنای ساختمان‌های دینی و رشد حوزه‌های علمی و تکریم علمای بزرگ شیعه، اهتمام ویژه داشت. میرصالح در دوران شاه عباس مخصوصاً پس از اعلام اصفهان به عنوان پایتخت و آرامش اوضاع سیاسی اجتماعی کشور و رفاه اقتصادی مردم، در اردکان، یزد و اصفهان مشغول تحصیل بوده است.

۲. شاه صفی

با وجود از دست دادن بغداد طی حمله سلطان مراد عثمانی و یورش‌های پیاپی ازبک‌ها در شمال شرقی، در زمان وی ایران از آرامش نسبی برخوردار بود؛ اما با توجه به اعتیاد این شاه به مواد مخدر و تربیت در حرمسرا، نه توانایی و نه علاقه دخالت در امور مملکتی را داشت و امور را به وزیر خود تقی اعتمادالدوله و رستم خان سپهسالار سپرده بود. رفتار شاه صفی با علما، خوب نبود و چندان اعتباری برای آنها قائل نمی‌شد. منصب صدارت که مخصوص بزرگ‌ترین عالمان شیعه در دوران صفویه بود، در زمان شاه صفی به میرزا حبیب‌الله صدر واگذار شد. براساس آنچه در تاریخ نقل شده، صدر نه تنها از دانش کافی برخوردار نبوده است، بلکه در میان مردم داستان‌هایی درباره نادانی وی شایع بوده



است! صدر تا آخر حکومت شاه صفی در منصب صدارت بود.

شیخ علی نقی کمره‌ای (م ۱۰۶۰ق) که در زمان شاه صفی قاضی شیراز بوده، ضمن یادداشتی (نامه‌ای)، از فاصله گرفتن شاه صفی با علما ابراز نگرانی کرده است. وی از شاه خواسته است تا مانند پدرانش که در نشر تشیع تلاش کردند، «مصاحبت و مجالست علمای دین مبین و فقها و محدثین و مجتهدین و راویان روایات ائمه معصومین علیهم السّلام» را برای خود داشته باشد.

سفر میرصالح به هند در زمان این پادشاه صفوی بوده است. رفتار سیاسی شاه صفی به گونه‌ای بوده که باعث دلزدگی بسیاری از علما شده بود. از سوی دیگر حضور میرصالح در اکبرآباد و نزد تیموریان نیز برایش رضایت بخش نبوده است. در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت.

۳. شاه عباس دوم

شاه عباس دوم در ۱۶ صفر سال ۱۰۵۲ قمری در سن ده سالگی تاجگذاری کرد. او به سبب سن کم، تجربه کشورداری نداشت و زمام امور عملاً در دست وزیر اعظمش اعتماد الدوله و پس از وی خلیفه سلطان و محمد بیگ متمرکز بود.

شاه عباس دوم از مصاحبت با دانشمندان لذت می‌برد و در دربار وی همواره مباحث علمی برقرار بود. شاه عباس دوم را می‌توان فرزند خلف شاه عباس بزرگ نامید؛ زیرا در زمان وی دگرباره فرهنگ و اقتصاد رونقی تازه گرفت. شاه عباس دوم به گسترش بناهای اصفهان اهمیت زیادی داد و در زمان وی بود که پل خواجه و قصر چهل ستون ساخته شد.

روابط شاه عباس دوم با علما روابطی عالی و همراه با احترام بسیار بود. شمار عالمان برجسته در این دوره در اصفهان و کاشان و قم و شیراز و ارتباط آنها، و نیز نصب قاضی علی نقی کمره‌ای که قاضی شیراز بود و به عملکرد شاه سابق در تعامل با علما اعتراض داشت، به عنوان مقام صدارت شاه عباس دوم، شواهدی بر این ادعاست.

میرصالح تقریباً در تمام مدت پادشاهی این حاکم صفوی در یزد مشغول تدریس و افتاء بوده است. احتمالاً در اثر حاکمیت علایق شاه عباس دوم، دست‌نشانندگان وی و متمولان و اشراف در راستای میل و سلیقه شاه، زمینه بهتری برای تدریس عالمان دینی فراهم کرده‌اند. از آن جمله، شاید به همین دلیل، میرصالح توسط میرزا اسحاق برای تدریس و افتاء دعوت

شده است.

۴. شاه سلیمان (۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵)

شاه صفی دوم یا شاه سلیمان فرزند ارشد شاه عباس دوم پس از مرگ پدرش، در حالی که از ابتدای زندگی طبق رسمی که از زمان شاه عباس اول وجود داشت در حرمسرا رشد کرده بود، در سال ۱۰۷۷ ق به حکومت رسید.

او خود پادشاهی نالایق بود، ولی به دلیل داشتن وزیری چون شیخعلی خان زنگنه اوضاع کشور پریشان نشد و در واقع شیخعلی خان زمام امور را در دست داشت و به اداره امور می پرداخت.

شاه سلیمان در امور شخصی اهل فسق و فجور بود؛ اما در مسائل دین و علما و وقف و کتاب و مسجد و مراسم عزاداری و غیر اینها، کمال علاقه و اشتیاق را نشان می داد و می کوشیده تا در عرصه ظاهر، به شدت به ظواهر دینی پای بند باشد. او حمایت ویژه ای از اوقاف و مدارس دینی داشت. شاه و درباریان ارتباط فعال و زیادی با علما داشته اند (جعفریان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۳۵۲).

هر چند معلوم نیست در زمان این پادشاه، مرحوم میرصالح در قید حیات بوده یا خیر، اما به فرض حیات، در مجموع دوران تدریس میرصالح در یزد، آیامی بوده که تنش های سیاسی و حملات نظامی به حداقل رسیده بوده است.

دلیل انتخاب حوزه علمیه اصفهان

با توجه به ویژگی های شاهان صفوی معاصر میرصالح و با توجه به پایتخت بودن اصفهان، از دلایل انتخاب حوزه علمیه اصفهان توسط میرصالح برای ادامه تحصیل، چند مسأله قابل طرح است:

امنیت به دلیل پایتخت بودن، نزدیکی راه نسبت به سایر حوزه ها، وجود عالمان و استادان برجسته شیعه در اصفهان، و در نهایت، وجود عالمان هم شهری.

حوزه های شیعی مطرح آن روزگار عبارت بودند از اصفهان، شیراز، مشهد و نجف. حوزه علمیه مشهد به دلیل همجواری با آسیای میانه، بارها مورد حمله ازبک ها قرار گرفت و در این میان با توجه به فتوایی که حاکمان آنها از عالمان سنی خود برای جواز یا وجوب قتل عالمان شیعی داشتند، در هر حمله ای، علمای شیعه بیش از همه در معرض خطر



بودند؛ چنان‌که تاریخ نشان می‌دهد بسیاری از آنها اسیر یا شهید شدند.^۱ در قرن دهم و یازدهم حملات متعددی از اربک‌ها به سمت مشهد و حوالی آن در تاریخ ثبت شده که بر اثر آن افراد زیادی به شهادت رسیده‌اند یا اسیر شده‌اند و اموال بسیاری غارت شده است. در نهایت، در زمان شاه عباس در سال ۱۰۱۴ق اوضاع مشهد سامان می‌یابد و حمله اربک‌ها برای مدت طولانی قطع می‌شود و حوزه علمی مشهد دوباره شروع به فعالیت می‌کند. طبیعی است در چنین شرایطی، نمی‌توانسته فضای علمی و پرنشاطی در حوزه مشهد حاکم باشد.

علاوه بر مسئله عدم امنیت حوزه علمی مشهد در آن روزگار، حوزه علمی مشهد از لحاظ علمی، برتری خاصی نسبت به حوزه علمی اصفهان نداشت؛ بلکه براساس نقل‌ها بسیاری از ساکنان مناطق همجوار حوزه علمی مشهد برای ادامه تحصیل راهی اصفهان و شیراز و نجف می‌شدند.

ویژگی برجسته حوزه علمی مشهد، همجواری با بارگاه ملکوتی امام هشتم (علیه‌السلام) بود و بنا بر این بسیاری از علمای شیعه پس از پایان دوره علم آموزی خویش، برای تدریس و برقراری حیات حوزه علمی مشهد ساکن آن سرزمین می‌شدند.

حوزه علمی شیراز

در آن دوران و از چند قرن قبل، شیراز کانون علوم عقلی بوده است، همچنان‌که در حدیث و رویکرد اخباری نیز افراد شاخصی داشته است. از اوایل قرن یازدهم با بازگشت مجدد ملأصدرها به شیراز به دنبال دعوت وی برای تدریس در شیراز، توسط امام قلی خان فرزند الله‌وردی خان حاکم معروف شیراز، مجدداً کانون علوم عقلی در آنجا رونق می‌گیرد و افراد بسیاری از محضر ایشان و سایر اساتید علوم عقلی آنجا بهره‌مند می‌شوند (سبحانی، ۱۳۸۳، ج ۴: ۱۳۰).

مکتب فلسفی شیراز و دانشمندان مطرح آن در قرن دهم و یازدهم در جای خود نیازمند مطالعه مستقل و مفصل است. اما در کشور ایران آن روز، حوزه علمی شیراز، جدی‌ترین رقیب حوزه علمی اصفهان بوده و در علوم عقلی، مخصوصاً فلسفه، سرآمد بوده است؛

۱- جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: مقاله کشمکش‌های سیاسی صفویان و ازبکان، بارتون اودری، مندرج در نامه تاریخ پژوهان، بهار ۱۳۸۵، شماره ۵، صص ۳۵-۳.

هرچند در فقه و اصول به عنوان علوم اصلی رایج در حوزه‌ها، به پای حوزه علمیه اصفهان و شخصیت‌های برجسته آن نمی‌رسیده است؛ حضور و تدریس یا سکونت بزرگان علمی شیعه در علوم معقول در اصفهان نشان از آن دارد که مباحث معقول در حوزه علمیه اصفهان هم در سطح بسیار بالایی بوده است.

حوزه علمیه نجف

شیخ طوسی پس از وفات استادش سیدمرتضی (۴۳۶ق) پیشوا و مرجع شیعیان بود و شاگردان شیعه و سنی بسیاری داشت. در سال (۴۴۷ق) که طغرل بیک - اولین پادشاه سلجوقی - وارد بغداد شد، آتش فتنه بین شیعه و اهل سنت بالا گرفت. کتب شیخ را سوزاندند و جلسات تدریس او تعطیل شد. شیخ طوسی به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه نجف را تأسیس کرد. از رحلت شیخ طوسی (۴۶۰) تا نیمه اول قرن دهم، حوزه نجف گرفتار رکود بوده است یا حداقل، برجستگی خاصی نداشته است.

با حضور مقدس اردبیلی (۹۹۳ق) و ملا عبدالله یزدی (۹۸۱ق) حوزه نجف بار دیگر شکوه علمی خود را باز می‌یابد. ملا عبدالله یزدی بر خلاف مقدس اردبیلی سفرهای مختلفی داشته و در شام و جبل عامل تدریس می‌کرده است. شیخ حسن بن زین الدین عاملی (صاحب معالم ۱۰۱۱ق) و سیدمحمد بن علی عاملی (صاحب مدرک ۱۰۰۹ق) نزد او در جبل عاملی منطق و مطول را خواندند و برای ادامه تحصیل راهی نجف شدند و در حلقه درس مقدس اردبیلی شرکت کردند (ربانی، ۱۳۸۶: ۲۱۶).
شاه عباس صفوی از محقق اردبیلی خواست که به ایران بیاید و در این کشور اقامت کند. ولی وی در جواب عذرخواهی کرد و حاضر به استقرار در ایران نشد. شیخ حسن عاملی و سیدمحمد عاملی که هر دو مدتی از شاگردان مقدس اردبیلی در نجف بودند، به خاطر خوف از ملاقات با شاه عباس صفوی، حتی به زیارت امام رضا (علیه السلام) نیز مشرف نشدند (همان، ۲۰۶).

در هر صورت، محور حوزه نجف در قرن دهم، محقق اردبیلی است؛ در غالب تراجم دانشمندان معاصر وی آمده، کسانی که به حوزه نجف عزیمت کردند، خصوصاً، از محضر مقدس اردبیلی بهره گرفتند.

نکته مهم و جالب آن است که سفر به حوزه نجف معمولاً توسط کسانی صورت



می‌گرفته که می‌خواستند از حکومت صفویه فاصله بگیرند. مقدّس اردبیلی دعوت شاه صفوی را قبول نمی‌کند و صاحب‌معالم و صاحب‌مدارک برای این که مجبور نشوند تعاملی با دربار داشته باشند، حتّی قصد زیارت مشهد مقدّس هم نمی‌کنند.

حوزه علمیه اصفهان

برتری علمی حوزه اصفهان در اثر سکونت و تدریس بسیاری از بزرگان علمی شیعه در اصفهان، و نیز امنیّت و حمایتی که شاهان صفوی از مراکز علمی شیعه در اصفهان داشتند، باعث شد بسیاری از مشتاقان علوم اسلامی در ایران، برای ادامه تحصیل راهی اصفهان شوند. از سوی دیگر، بسیاری از علمای حوزه علمیه نجف، برای ادامه تحصیل راهی ایران و به خصوص حوزه علمیه اصفهان می‌شوند.

الفاضل الجواد (۱۰۶۵ق) یکی از این نمونه‌هاست. وی که از علمای بزرگ شیعه است، متولّد کاظمین (الکاظمیه) است؛ اما به اصفهان سفر می‌کند تا از درس شیخ بهایی و دیگران بهره‌مند شود (سبحانی، ج ۳: ۴۰۰). البتّه امنیّت حوزه اصفهان به مراتب بیشتر از حوزه نجف بوده است. در این میان نباید نقش تنش‌های میان صفویان و عثمانیان را نادیده گرفت که به ناامن شدن عراق و حوزه علمیه نجف و رکود آن در نیمه دوم قرن دهم به بعد منجر شد.

برخلاف مقدّس اردبیلی، بسیاری از علمای جبل‌عامل، از جمله محقّق کرکی (۹۴۰ق) حسین بن عبدالصمد عاملی (پدر شیخ بهایی) (۹۸۴ق)، شیخ بهایی (۱۰۳۰ق) و نیز افرادی چون ملاعبدالله یزدی (۹۸۱ق) سفرهای متعدّدی به ایران داشتند و حتّی، برخی در ایران ساکن شدند. پس از استقرار مفرّ خلافت صفویه در اصفهان و انتقال پایتختی از قزوین به این شهر (۱۰۰۶ق)، و با حضور عالمان بزرگ شیعه در اصفهان و نیز با ساختن مدارس مختلف، حوزه علمیه اصفهان شکل گرفت و در مدّت کوتاهی سرآمد حوزه‌های علمیه شیعه شد (نصرآبادی، ۱۳۱۶ق: ۱۵۲).

با این اوصاف، معلوم می‌شود، سفر تحصیلات تکمیلی میرصالح به اصفهان، طبیعی‌ترین انتخاب ممکن بوده و نیز نشان می‌دهد که از لحاظ فکری در عرصه حکومت و کمک به حاکمان صفوی، همداستان با بسیاری از عالمان ساکن در اصفهان بوده و هم‌افق با محقّق اردبیلی و دیگران نبوده است.

علاوه بر آنچه آمد، حضور همشهریان میرصالح در حوزه علمیه اصفهان می‌تواند نقش تشویقی در انتخاب حوزه علمیه اصفهان برای ادامه تحصیل او داشته باشد.

از عالمان ذی نفوذ اردکانی در حوزه علمیه اصفهان ملاحسین اردکانی (زنده در ۱۰۳۹ق) است. و از دیگر همشهریان میرصالح در حوزه علمیه اصفهان، خاندان منجم‌اردکانی هستند. خاندان جلال‌الدین محمد منجم‌اردکانی در روزگار شاه عباس اول (۹۹۶ تا ۱۰۳۸ق) تا سال‌های پایانی دوره سلطنت شاه عباس دوم (۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷) با حفظ منصب مشخص منجمی دربار، از احترام خاصی در دربار ایران برخوردار بودند.^۱

میرزاقاضی اردکانی و پدرش میرزاکاشف اردکانی نیز از همشهریان ذی نفوذ و برجسته میرصالح در اصفهان هستند. میرزاقاضی شاگرد شیخ بهایی از نوادر روزگار و از علمای برجسته دوران صفویه است. آفندی او را «شیخ‌الاسلام اصفهان» که بالاترین منصب روحانیت در دستگاه صفویه بوده، دانسته است.^۲ پدرش نیز از عالمان برجسته روزگار صفویه در قرن دهم و یازدهم بوده است.^۳

ملاّرفیعا نائینی که مستوفی بافقی از او با تعبیر «ملاّرفیعا اردکانی» یاد کرده، همشهری دیگر مرحوم میرصالح در اصفهان بوده، علاوه بر آنکه هر دو از سادات طباطبایی زواره هستند و احتمالاً قرابت فامیلی نزدیکی هم داشته‌اند.

در مورد انتساب محمد ملقب به رفیع‌الدین و مشهور به میرزارفیعا به نایین، نظرات متفاوتی وجود دارد. نقل شده که مؤلف کتاب تاریخ یزد می‌نویسد: «رفیعا زایشگاهش نایین، جایگاهش یزد و گردشگاهش اصفهان، تخلصش رفیعا» است.

یکی دیگر از همشهریان ذی نفوذ مرحوم میرصالح، ملاّعلی‌رضا تجلی‌اردکانی است. درباره انتساب ملاّعلی‌رضا تجلی‌اردکانی، به اردکان تردیدهایی وجود دارد که وی اهل اردکان شیراز بوده یا اردکان یزد؟!۴

۱- ر. ک: مقاله خاندان منجم یزدی و تاریخ‌نگاری دوره صفویه، علی اصغر مصدق، مجله کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، آذر ۱۳۷۹، شماره ۳۷ و ۳۸، ص ۴ تا ۷.

۲- ر. ک: مستدرکات اعیان الشیعه، محسن الامین، ج ۶، ص ۲۸۹؛ تراجم الرجال، سیداحمد الحسینی، ج ۱، ص ۴۴۲.

۳- درباره زندگی میرزاقاضی اردکانی (م ۱۰۷۵ق) ر. ک: غلامرضا نصراللهی، مقاله میرزاقاضی اردکانی، کیهان اندیشه فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶ شماره ۷۱، صص ۱۹۱-۱۸۷. نیز ر. ک: حاشیه‌ای بر زندگانی و آثار میرزاقاضی اردکانی، یوسف محسن اردبیلی، کیهان اندیشه، خرداد و تیر ۱۳۷۶، شماره ۷۲، صص ۱۶۷-۱۶۵.



البته اضافه شدن «شیرازی»، به آخر اسمش نشانه محل سکونت وی در اواخر عمر ایشان تا زمان رحلت، پس از بازگشت از سفر هند است؛ این گونه نسبت‌ها در آن زمان کاملاً رایج بوده و حتی به ترتیب زمان سکونت، در نام بردن و انتساب به شهرها، ترتیب هم رعایت می‌شده است. اگر نسبتی که در برخی منابع آمده به این شرح: علی بن الحسین (کمال‌الدین) الاردکانی الشیرازی المتخلص والمشهور بالتجلی (سبحانی، ج ۴، ص ۱۴۴) را بپذیریم، در حقیقت وی فرزند ملاحسین اردکانی بوده است و در انتساب ملاحسین اردکانی به اردکان یزد تردیدی وجود ندارد.

در نهایت، توصیف فضای اصفهان و جایگاه علمی آن و سکونت بسیاری از عالمان همشهری میرصالح در اصفهان، نشان می‌دهد میرصالح بهترین انتخاب را برای ادامه تحصیل در اصفهان داشته است.

سفر به هند

در نگاه اول، به نظر می‌رسد که این مقطع، از مقاطع مبهم تاریخ زندگی میرصالح است. اما توصیف شرایط سیاسی اجتماعی ایران و هند و بیان شرایط حاکم بر پادشاهان معاصر میرصالح در ایران و دوره سفر به هند و شرح مناسبات ایرانیان و هندیان، می‌تواند این معما را به روشنی حل کند.^۱

از آنجا که سفر میرصالح به هند، مصادف با حکومت شهاب‌الدین محمدشاه جهان از شاهان تیموریان (گورکانیان یا حکومت مغولی هند) بوده، شرح مختصری از زندگی و علائق این پادشاهان تیموری نقل می‌شود.

ظهیرالدین محمد بابر در سال (۹۳۳ق) حکومت گورکانیان (بابریان یا تیموریان) هند را پایه‌ریزی کرد. پس از فوت او، پسرش نصیرالدین محمد همایون در سال ۹۳۶ ق به پادشاهی رسید و بشیر شاه سوری و اسلام شاه سوری با خلع همایون به ترتیب ۵ و ۱۰ سال سلسله تیموریان را قطع کردند و سلسله سوری را پی ریختند.

نصیرالدین محمد همایون در این ۱۵ سال به صورت تبعیدی به ایران و دربار شاه صفوی پناهنده شده بود. پس از این ۱۵ سال، با کمک تهماسب صفوی تاج و تختش را پس گرفت.

۱- تذکر این نکته سودمند است که در آن روزگار، پاکستان و کشمیر و بنگلادش کنونی، همه جزئی از خاک هند بوده‌اند.

حمایت صفویه از به قدرت رسیدن دوباره تیموریان، می تواند دلیل خوبی بر رابطه خوب و دوستانه حکومت تیموریان با صفویه باشد. این روابط با وجود اختلاف مذهب رسمی دو حکومت، حتی در اوج تعصبات مذهبی پادشاهان حاکم در هر دو حکومت، ادامه داشته است!

پس از وی، پسرش جلال‌الدین محمد اکبر معروف به اکبرشاه در سال ۹۶۳ ق به حکومت رسید و حدود پنجاه سال بر شمال هند حکومت کرد. وی حکومتش را به بخش اعظم شبه قاره هند گستراند و آیینی به نام «دین الهی» که ترکیبی از اسلام، هندوئیسم و سایر ادیان بود بنیان نهاد. نورالدین محمد جهانگیر از ۱۰۱۳ تا ۱۰۳۶ و شهاب‌الدین محمد شاه جهان از سال ۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸ حاکم بود. پس از وی، محی‌الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۸ تا ۱۱۱۸) به حکومت رسید که بر اجرای مجددانه و سختگیرانه شریعت اسلام در هند پای فشرد. در سال ۱۰۶۸ ق شاه جهان امپراتور گورکانی و محمد عادل شاه سرزمین نظام شاهیان را بین خود تقسیم کردند. سلطنت عادل شاهیان در سال ۱۰۹۷ ق با حمله اورنگ زیب پادشاه گورکانیان به پایان رسید.

سفر میر صالح به هند، معاصر پادشاهی شاه جهان است. محمد شاه جهان (۱۰۰۰-۱۰۷۶ هـ ق) فرزند جهانگیر و پنجمین امپراتور سلسله گورکانیان هند است که ۳۱ سال، بین سال‌های ۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸ هـ ق بر بخش بزرگی از شبه قاره هند حکومت کرد. وی نیز مانند پدر بزرگش اکبرشاه علاقه زیادی برای گسترش امپراتوری خود داشت و در دوران او دولتی باشکوه و با عظمت جلوه گر شد.

شاه جهان و همسرش ممتاز محل، هر دو دارای ذوق و قریحه ادبی بودند^۱ و بر اثر هنرپروری و ذوق و قریحه شاه جهان بوده است که شعرای برجسته ایرانی به دربار هند مهاجرت می کرده‌اند.

۱- شهاب‌الدین محمد فرزند جهانگیرشاه که به نام شاهزاده خرم شهرت داشت. در پانزده سالگی با دختر دایی خود، ازدواج کرد. وی پس از نشستن بر تخت سلطنت با نام «شاه جهان» شهرت یافت، همسر او نیز به «ممتاز محل» ملقب شد. داستان عشق «شاه جهان» و «ممتاز محل» بسیار معروف است.

گفته‌اند شاه جهان همسرش، ممتاز محل را بسیار دوست می‌داشت و در همه سفرها حتی سفرهای جنگی نیز او را به همراه خود می‌برد. تقریباً یک سال پس از به سلطنت رسیدن شاه جهان در یکی از این سفرهای جنگی ارجمند بانو که باردار بود سخت دچار درد و کسالت شد. شاه جهان فوراً خود را به او رساند. ممتاز محل پیش از مرگ از شوهرش





در تبیین علاقه و ارتباط، فرهنگی هندیان با ایرانیان، توجه به حکومت قبل از تیموریان هم ضروری است.

راه‌های سفر به هند

زبان فارسی در هند در طول سال‌های متمادی (بیش از پنج قرن)، و روابط خوب حاکمان هر دو کشور بزرگ ایران و هند، باعث رونق سفر اتباع ایران به هند و هند به ایران بود. سفر به هند از دو طریق زمینی و دریایی صورت می‌گرفته است. راه زمینی از خراسان به سمت فراه و قندهار تا هند می‌رفت؛ خراسان را به این دلیل دروازه هند نیز نامیده‌اند. راه دیگری زمینی از راه بم به سیستان و دره هیرمند تا قندهار بود که غالباً نا امن بود. سختی‌های طبیعی و موانع جغرافیایی باعث شد مسافرت‌های عادی از مسیر زمینی کمتر صورت گیرد. راه دریایی از مسیر بندرعباس تا بندر سورت بود. تجارت عملاً از طریق دریا صورت می‌گرفت (جعفریان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۲۶۶).

مقابر بسیاری از بزرگان ایرانی (علما و هنرمندان و تجار) در سورت است. مستوفی بافقی در خاطراتش نوشته از راه دریا و بندر سورت وارد هند شده است (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۷۸۲).

سفر ایرانیان به هند با انگیزه‌های مختلف در قرن دهم و یازدهم توسط افراد مختلف کاملاً رایج بوده است. گزارش مستوفی بافقی در جامع مفیدی به خوبی زوایای این سفر را نشان می‌دهد. وی در سال ۱۰۸۱ هـ.ق در پی مرگ فرزندش، درصدد کسب مناصب عالی‌تر و یا عزیمت به هندوستان بر می‌آید. از این رو به امید جلب توجه دربار عازم دارالسلطنه اصفهان شد. در آنجا خواست و پیش‌کش خود را تقدیم شاه سلیمان صفوی کرد، اما خواسته‌هایش

خواست که پس از وی زنی نگیرد و برای او آرامگاهی بسازد که با آن جاوید بماند. شاه‌جهان هر دو وصیت را با جان و دل اجرا کرد. نوشته‌اند که شدت علاقه شاه‌جهان به همسرش چنان بود که تمامی موی سرش پس از دو سال سفید شد. شاه‌جهان، بیشتر به خاطر ساختن آرامگاه پرآوازه تاج محل «بنای مرمین عشق»، که به یاد و وصیت همسرش ممتاز محل ساخته بود مشهور شده است. در این بنا که جزو عجایب هفتگانه جدید شناخته شده، تأثیر سبک معماری اسلامی و بویژه معماری ایرانی به خوبی مشهود است. مسجد جامع دهلی که در زمان خود و تا مدت‌ها یکی از بزرگ‌ترین مساجد جهان اسلام بود نیز به فرمان شاه‌جهان ساخته شد. همچنین بناهای قلعه سرخ در دهلی، بخش بزرگی از قلعه آگر، مسجد وزیرخان در لاهور، باغ شالیمار در لاهور، بخش‌هایی از قلعه لاهور، آرامگاه جهانگیر پدرش، مسجد شاه‌جهان در تهنه پاکستان در دوره او ساخته شد.

مطابق منظور وی پیش نرفت. بنابراین به امید دستیابی به مناصب ممتاز مصمم به سفر به دیار هند شد؛ زیرا گورکانیان هند مشتاقانه پذیرای ایرانیان اهل قلم بودند تا سمات خویش را به آنان سپرند.

از میان همشهریان، طبق گزارش مستوفی بافقی، ملامحمد فدایی اردکانی مدتی ساکن هند بوده و به تعبیر آغا بزرگ تهرانی: و رجع ملیاً. (طهرانی، ۱۴۰۳ق، ج ۹: ۸۱۴) خود مستوفی بافقی هم از سفر به هند ملامت‌ها دیده و راضی نبوده تا اینکه پس از چند سال، دنیا در هند به او اقبال می‌کند.

بررسی تاریخ مسافرت‌های ایرانیان به هند نشان می‌دهد دسته‌های مختلفی و با انگیزه‌های متفاوت از ایران راهی هند می‌شوند؛ که می‌توان آنها را در چند گروه تقسیم کرد:

بازرگانان؛ صنعتگران و معماران؛ هنرمندان (شاعران، خطاطان و...); فراریان سیاسی؛ نمایندگان حکومت صفوی؛ پیروان فرق صوفیه و نقویه؛ مبلغان دینی.

یک) بازرگانان: مسافرت تجاری بین هند و ایران دوسویه بوده است، بازرگانان بسیاری از ایران در هند حضور داشته‌اند و از آن سو بازرگانان هندی زیادی هم در ایران ساکن بوده‌اند یا آمد و شد داشته‌اند. تاجران ساکنان هندی در کاشان از شهرهای مهم روزگار صفوی به حدی بوده است که یکی از نویسندگان معاصر، از کثرت مراودت آنها با شیعه، و رباخواری و نیز ارتباط آنان با زنان مسلمان به تندی شکایت کرده و از باب امر به معروف و نهی از منکر از تعامل با آنها نهی کرده است (جعفریان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۳۵۳).

دو) صنعتگران و معماران: گروه دیگری از ایرانیان که حضور فعالی در هند داشته‌اند، صنعتگران و معماران ایرانی هستند. غالب بناهای دهلی نو و اکبرآباد در شمال هند و در منطقه تحت نفوذ تیموریان و همچنین آثار فراوان در جنوب هند، نیز منطقه کشمیر و پاکستان امروزی شاهد روشنی از حضور این دسته از افراد در هند است. معروف است که معماران اصفهانی تلاش کردند حیدرآباد را شبیه اصفهان بسازند؛ از این رو نام دوش «اصفهان نو» است.

سه) هنرمندان: در میان کسانی که عازم هند می‌شدند، شاعران بسیاری دیده می‌شوند. حتی گفته شده که در دوران صفویه شعر فارسی در ایران جایگاه والایی نداشته و شاعر بزرگی در ایران ساکن نبوده است. حمایت حاکمان هند از زبان فارسی و شاعران پارسی‌گو



باعث شده که در میان منابع تاریخ ادبیات فارسی، به اسامی متعددی بر می‌خوریم که شاعر بوده و دیوان شعر داشته‌اند و ساکن هند بوده‌اند؛ غالباً در همان‌جا هم فوت کرده‌اند.

اشتیاق سفر به هند در میان شاعران و برخی عالمان چنان بوده که در افواه طعنه‌هایی هم زده می‌شده است. ملا عبدالرزاق لاهیجی (م ۱۰۷۲ق) داماد ملاصدرا، که خود فیلسوف و متکلم و شاعر زبردستی بوده، در یکی از اشعارش این اشتیاق را به نقد کشیده است:

حَبِّذا هِنْد كَعْبَه حَاجَاتِ خَاصَّة يَارَانِ عَافِيَتِ جَوِ رَا
هَر كِه شَد مَسْتَطِيح فَضْل وَ هِنْر رِفْتَن هِنْد وَاجِب اسْتِ اَو رَا
(سیوری، ۱۳۸۸: ۲۱۱)

از سوی دیگر، از کسانی که نوعی مناعت در زندگی داشته‌اند، بر بی‌نیازی به سفر هند تأکید شده است. به عنوان نمونه، دو بیت زیر از مولا مؤمن حسین یزدی در طعنه به مسافران هند نقل شده است:

حَرَصَم نَكشَد بَه هِنْد، مَن مَوْر نَيْمِ سَيْمِرغَم وَ گُوشَه‌گِير عَصْفُور نَيْمِ
چَشْم كَرَم از خَدَايِ عَالَمِ دَارَمِ مَحْتِاج بَه كَدخدَايِ لَاهُور نَيْمِ
(مؤمن یزدی، ۱۳۹۴: رباعی ۵۸۸)

علاوه بر شاعران، نویسندگان (استنساخ‌کنندگان) که غالباً خطاط‌های زبردستی هم بودند، در این طیف قرار می‌گیرند.

چهار) فراریان سیاسی: برخی از سیاسیون در طول تاریخ صفوی و حتی قبل از آن، به خاطر ترس از جان یا ترس از مجازات سخت، راهی هند شده‌اند. مطالعه در تاریخ، موارد و شواهد متعددی را نشان می‌دهد:

۱. شاه طاهر جنیدی. طاهر بن رضی همدانی (وفات ۹۵۲ تا ۹۵۶ق) ابتدا طرفدار شاه اسماعیل صفوی بود و سپس از مخالفان وی شد. نزدیک بود در اثر این مخالفت کشته شود؛ از این‌رو فرار به هند را به بقای در ایران ترجیح داد و در سال (۹۱۸ق) وارد احمدنگر هند شد. وی منسوب به طایفه نزاریان از گرایش اسماعیلیه بود.

۲. علی‌مردان خان فرزند گنجعلی خان است. گنجعلی خان سی سال حاکم کرمان بود. (۱۰۰۵ تا ۱۰۳۴ق) نتایج درخشان حکومت وی در کرمان باعث شد، پس از فتح هرات و قندهار توسط شاه عباس (۱۰۳۱ق)، وی به طور همزمان حکومت آن مناطق را هم عهده‌دار گردد. پس از مرگ پدرش علی‌مردان خان، جانشین پدر در حکومت کرمان و قندهار شد. او در دوره آشفته حکومت شاه صفی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ق) از ترس به سوی حاکمان گورکان هند

پناهنده شد و قلعه قندهار را پیشکش کرد. شخصیت و توانایی اش باعث شد در شمار خواص دربار شاه جهان قرار گیرد.

۳. درباره ابوالفتح گیلانی (۹۵۴ - ۹۹۷) پزشک و ادیب ایرانی آورده اند که وی سه برادر داشت. پدرش مولانا عبدالرزاق گیلانی مدت ها صدر اعظم خان احمد کارکیا بود. پس از حمله شاه طهماسب به گیلان، پدرش زندانی شد و در زندان درگذشت. این سه برادر پس از مدتی و از ترس جان به طرف هند فرار کردند و در سال ۹۸۱ق به دهلی رسیدند و ابوالفتح توسط اکبرشاه مورد استقبال ویژه قرار گرفت و تا پایان عمر خویش (۹۹۶ق) در دربار اکبرشاه باقی ماند و به مقام صدارت اکبرشاه نیز رسید.^۱

پنج) فراریان اعتقادی (پیروان فریق صوفیه و حروفیه و نقطویان): فرق مختلف صوفیه در قرن نهم و دهم و یازدهم همزمان با حکومت صفوی، در هند بسیار زیاد و فعال بوده اند و این به دلیل ضدیت صفوی با صوفیه بوده است.

پیروان اسماعیلیه، حروفیه و نقطویه به دلیل خوف و تقيه از ایران فراری بودند. مخصوصاً شاه عباس با سران آنها برخورد شدیدی داشت. از این رو از آنجا که ضدیت صفوی با حروفیه و نقطویه و جریان های تصوف مخصوصاً پس از شاه عباس، شدت بیشتری می گیرد، بسیاری از نقطویه و حروفیه و صوفیه به هندوستان پناه می برند و سالیان سال در آن منطقه فعالیت داشته اند و به عنوان مقربان حکومت های شیعه و سنی آن منطقه در می آیند.

از کسانی که منسوب به طریقه صوفیه و عرفا بود، محمد بن محمود بن محمد الدهدار شیرازی است که به هند سفر کرده و به بیجاپور، احمدنگر و برهان پور رفته است. وی در سورت مستقر شده و آثار بسیاری تدوین کرده که به زبان فارسی و در موضوعات عرفانی است. پدرش محمود دهدار علاقه زیادی به علم حروف و اعداد داشت (سیحانی، ۱۳۸۳، ج ۴: ۱۷۶).

محمد شریف بن حسن آملی نیز از کسانی بوده که به گرایش نقطوی متمایل بوده است. وی هر چند در اصفهان تحصیل کرده، اما پس از واقعه کشتار نقطویان در دوره صفوی و با توجه به قربانی که با طالب آملی داشته، از ترس جان به هند فرار کرده و در دربار ابراهیم پسر علی مردان خان از کارگزاران اکبرشاه و شاه جهان مستقر شده است. وی در سال ۱۱۰۵



در همان دیار فوت کرده است (طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۹: ۵۱۶).

شش) نمایندگان سیاسی و فرستادگان علمی حکومت صفویه: در دوران صفوی نمایندگان متعددی به سمت حکومت تیموریان و نیز حاکمان شیعی جنوب هند اعزام شده‌اند که مأموریت تبلیغ دین، آموزش یا پیام رسانی را به عهده داشته‌اند.

از شخصیت‌های مهمی که از ایران عازم هند می‌شود و احتمالاً سفیر و از نمایندگان دربار صفوی بوده، عبدالله المجلسی (۱۰۸۴ق) برادر بزرگ‌تر علامه مجلسی است. وی به هند سفر می‌کند و سال‌ها در آن دیار مشغول تبلیغ و تدریس بود و در همان‌جا هم فوت می‌کند. گزارش مستوفی بافقی از سفرش به اصفهان برای دریافت اجازه سفر به هند یا به تعبیر دیگر، درخواست اعزام به عنوان نماینده حکومت صفوی نشان می‌دهد که این جریان به صورت روال بوده و نیز بیانگر آن است که حاکمان صفویه با دقت دست به انتخاب و اعزام می‌زده‌اند و هزینه سفر هر کسی به هند را نمی‌پرداخته‌اند. سفرهای تبلیغی با مأموریت دولت صفویه مختص سفر به هند نبوده است، مثلاً سلطان العلماء حسین بن محمد رفیع الدین بن محمود (۱۰۰۱ق - ۱۰۶۴ق) نیز از کسانی بوده که مسافرتی به قاهره داشته و در خلال آن با علمای قاهره و دیگران مناظره داشته و دوبار به یمن و قسطنطنیه مسافرت کرده. در این سفر که به عنوان مأموریت دولت صفویه بوده است، با برخی بزرگان مذاهب اسلامی نظیر ابالسعود المفتی مناظره داشته است (طهرانی، همان، ج ۹: ۵۱۶). موارد متعدد دیگری در تاریخ صفویه وجود دارد که نمایندگان یا جمعی مرکب از عالمان بزرگ به سمت حکومت‌های مختلف مسلمان و غیرمسلمان اعزام کرده‌اند.

هفت) مبلغان دینی: گروه دیگر مسافران هند مبلغان درخواستی حاکمان هند و نیز کسانی بودند که مستقلاً جهت تبلیغ و مواجهه با تفکر ضد اسلامی و ضد شیعی راهی هند می‌شدند. نقل نمونه‌ای تاریخی سودمند است. خاتون‌آبادی، نویسنده وقایع السنین والاعلام، می‌نویسد: در سنه هزار و هشتاد و دو راقم حروف عبدالحسین الحسینی در مشهد مقدس معلی رضوی علی ساکنه السلام بودم که دو شخص از جانب کوهستان بدخشان مشهور به بابریه آمدند با مکتوبی بسیار خوش انشاء مشتمل بر یک بیت عربی، مضمون مکتوب مسطور استدعای آدمی از متوکی جلیل‌القدر مشهد مقدس که به آن سمت برود برای تعلیم طریق تشیع، به طور امامیه، و قدری سوغاتی نیز داشتند، در آنوقت متولی آستانه مقدسه میرزاشاه تقی بود، خلف میرزاقبر متولی خلف میرزا محمدتقی بن سید سند میرمحمدجعفر و متوکی

مزیور سوغات را با نوشته بدارالسلطنه اصفهان فرستاد و به نظر پادشاه وقت شاه سلیمان رسید و پادشاه مغفور در جواب نوشتند که متولی کس مناسب بفرستد.

و متولی مرحوم میرور در شبی از شب‌ها، در طیّ صحبت، فرمودند به فقیر که استخاره کردم که شما را تکلیف برفتن بکنم خوب نیامد، شما شخصی از طالب علمان را پیدا کنید که مناسب باشد و بفرستم، و فقیر شخصی را که مناسب می‌دانستم راضی نشد و جمعی که نامناسب بودند، خود مناسب نمی‌دانستم؛ عاقبت الأمر آن دو کس بی‌آدم برگشتند (حسینی خاتون آبادی، ۱۳۵۲: ۵۳۳).

طبیعی است که بسیاری از مبلغان در آن دیار ماندگار می‌شدند و برخی از آنها مناصب حکومتی را عهده‌دار می‌شدند و احياناً توسط حاکمان هند، به عنوان نماینده و پیک عازم دربار صفویّه می‌شدند (همان: ۵۰۶؛ نیز، سبحانی، ۱۳۸۳، ج ۴: ۱۷۲).

سفرهای تبلیغی اعم از مبلغان یا نمایندگان علمی اعزامی از دربار صفویّه به هند، نقش بسیار زیادی در حیات تفکر شیعی و گسترش آن در هند داشتند.

علت سفر میرصالح به هند

چنان‌که گفته شد، سفر هند در آن روزگار رونق داشته است و افراد به انگیزه‌های مختلف راهی هند می‌شده‌اند، اما علت اصلی سفر میرصالح به هند چیست؟ در منابع، نکته خاصی در این خصوص دیده نمی‌شود؛ اما می‌توان با شواهدی، این سفر را سفری تبلیغی و از جانب دربار صفوی یا به درخواست حاکمان تیموری هند یا نمایندگان آنها در ولایت‌های مختلف شمال هند دانست. شاید سفر میرصالح در میان‌سالی، نشانی از آن باشد که به میل خود و به شوق دست یافتن به منافع مادی چنین سفری صورت نگرفته باشد. در تنها منبع موجود درباره سفر هند مرحوم میرصالح، مستوفی بافقی، از مقدمه سفر تا برگشت ایشان را چنین گزارش کرده:

به اندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده، قصب السبق از امثال و اقران در ریود. آنگاه علم عزیمت به جانب دیار هند برافراشته، روانه گردید. بعد از ورود چون شاه جهان‌آباد و کهنه دهلی را از وحشت هندو نژادان «ظلمات بعضها فوق بعض» دید، خاطر عاشرش متأذی گشت و به مقتضای حدیث «حبّ الوطن...» (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۳۲۶).



دقت در تعبیر نشان می‌دهد سفر وی به قصد تحصیل در علمی خاص یا ادامه تحصیل در علوم رایج حوزوی نبوده است. نیز از این گزارش دریافت می‌شود که مدت سفر وی به هند هم طولانی نبوده است. همچنین از ماندن در آنجا رضایت نداشته و به تعبیر مستوفی بافقی، با نارضایتی از فضای دینی آن سرزمین، آهنگ بازگشت نموده است. درباره علت احتمالی بازگشت، شرح بیشتری در ادامه خواهد آمد.

معلوم نیست که سفر وی به چه قصدی بوده، اما با توجه به جایگاه علمی وی براساس گزارش منابع متعدد، همچنین شناخته شده بودن ایشان، مخصوصاً با توجه به همشهریان معاصر وی در اصفهان، و نیز با توجه به استقرار وی در اکبرآباد به عنوان پایتخت حکومت سنی تیموریان هند، (و نه استقرار در مناطق جنوب هند که پایتخت حکومت‌های سه‌گانه شیعی جنوب هند بوده)، احتمال مأموریت تبلیغی وی به پیشنهاد یا دستور دربار صفوی، پذیرفتنی تر می‌نماید.

هر چند سفر وی به هند در زمان شاه صفی و با توجه به روایات شاه صفی در برخورد با علما و ترویج مذهب شیعه، شاید شاهدهی بر آن باشد که وی از طرف دربار صفویه اعزام نشده باشد؛ از این رو قوی‌ترین احتمال آن است که میزبانان هندی، او را دعوت کرده باشند! براساس تصریح منابع، میرصالح کتاب «زبدۃ الحساب» را در اکبرآباد هند نوشته است. اکبرآباد (یا آگره) شهری در شمال هند و پایتخت تیموریان هند بوده است که سنی مذهب بوده‌اند. احتمالاً یکی از علت‌های دلگیری میرصالح از هند و شوق بازگشت به وطن، آن بوده که فضای سیاسی موجود در دربار شاه جهان، شرایط مناسبی برای تبلیغ مذهب شیعه یا برگزاری جلسات مناظره فراهم نکرده است. از این رو، میرصالح که خود از ذریه اهل بیت علیهم‌السلام و از سادات است، دلیلی بر ماندن نمی‌بیند. از سوی دیگر، حکومت‌های شیعی جنوب هند مورد تعرض و سختگیری شاه جهان هستند. در سال‌های ۱۰۴۵ تا ۱۰۶۶ق (یعنی همان دوره‌ای که میرصالح هم در اکبرآباد حضور داشته) قلعه گلکنده^۱ تحت فشار شدید قشون حکام گورکانی دهلی قرار گرفت و خسارت زیادی به بار آمد.

۱- قطب‌شاهیان به نام سلطنت گلکنده نیز خوانده می‌شدند. آنها در گلکنده یا غلکنده و سپس در حیدرآباد در منطقه دکن در جنوب کشور هند از سال ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ق حکومت کردند و به دست امپراتوران گورکانی هند منقرض شدند.

قطب‌شاهیان در این دوره رو به ضعف نهادند؛ به ویژه آن که عبدالله قطب‌شاه تحت فشار شاه جهان، پادشاه گورکانی هند مجبور شد تا نام ائمه اطهار علیه‌السلام و نیز نام والی ایران را از خطبه‌های نماز جمعه حیدرآباد حذف کند البته با این حال روابط عبدالله قطب‌شاه و نیز شاه جهان با دربار ایران صمیمانه بود. در نهایت در سال ۱۰۹۸ق گلکنده توسط اورنگ زیب گورکانی فتح شد و حکومت شیعه قطب‌شاهیان به پایان رسید.

این شرایط نشان می‌دهد اوضاع سیاسی اجتماعی دربار تیموریان مناسب ماندن نبوده است. میرصالح حتی در خطبه کتاب زبده الحساب بر مدار مدارا و تقیه، تعابیر سلام و صلوات الهی بر پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را نگاشته است. شروع کتاب چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله مسبب الاسباب سريع الحساب والصلوة على سيدنا محمد

المبعوث لفصل الخطاب وآله واصحابه الهداة الى طريق الصواب و بعد ...»^۱

با این اوضاع، قصد بازگشت وی به ایران در اوّلین فرصت، کاملاً طبیعی است؛ مخصوصاً اگر طرح اوّلیّه دعوت به تدریس در یزد، در هند ریخته شده باشد. در ادامه در این باره توضیح بیشتری خواهد آمد.

بازگشت به ایران

چنان که در غالب تراجمی که درباره میرصالح نوشته‌اند، میرزا اسحاق بیگ‌یزدی از ایشان برای تدریس در یزد دعوت می‌کند و ساخت و وقف بقعه اسحاقیه در مدرسه مصلاّی یزد، را عهده‌دار شده و به انجام می‌رساند. میرزا اسحاق بیگ از متمولان و خیرین یزد بوده است. شرح مستوفی بافقّی از زندگی وی، نکات خوبی روشن می‌کند. مستوفی بافقّی در عنوان اصلی بحث، می‌نویسد: در ذکر اشرف و اکابر و اهالی و اصحاب مکنت و ارباب ثروت (مستوفی بافقّی، ۱۳۴۰، ج ۳: ۶۷۲).

و در شرح حال میرزا اسحاق بیگ با این عنوان شروع می‌کند: اقبال پناه میرزا اسحق بیگ

سلاطین قطب‌شاهی شیعه بودند و از نوادگان قراقویونلوها به شمار می‌روند. آنها پادشاهی قدرتمندی در دکن داشتند و حامیان خوبی برای اشاعه فرهنگ فارسی و شیعی بودند. قطب‌شاهیان ابتدا گلکنده و بعد از آن حیدرآباد را به عنوان پایتخت برگزیدند، و هر دو شهر توسط آنان توسعه و آبادانی یافت.

۱- ر.ک: برگ اول تصویر نسخه خطی کتاب، مرکز احیاء التراث الاسلامی، شماره ۱۷۵۷.



المخاطب به خطاب «حقیقت خانی». در بخش یاز توصیف مستوفی بافقوی دربارهٔ میرزا اسحاق بیک می‌خوانیم:

و چون میرزا اسحاق بیک از سرحد طفولیت به حدّ رشد و تمیز رسید، به حسب سرنوشت پای در وادی غربت نهاده ببلاد هند توجّه نمود. بعد از ورود بدان ملک چون از حرکات و سکناتش نسایم نجابت به مشام جان فرمانفرمای آنجا رسید او را طلب داشته به منصبی لایق معزز نمود. بعد از چند سال حبّ وطن از خاطر خطیرش سرزده بالحاح و مبالغه بسیار رخصت معاودت به بلاد ایران حاصل کرده با جمعیتی تمام از حیطهٔ حساب و شمار بیرون بخرطهٔ بهشت قرین یزد خرامید و به الهام ملهم توفیق به ساختن عمارت خیر راغب و ساعی گردید.

مستوفی پس از شرح فعالیت‌های خیرخواهانهٔ او می‌نویسد:

و چون ازین شغل‌ها بازپرداخت، دیگرباره شوق سفر هند از خاطرش خطور نموده، متوجّه گردید و در اکبرآباد به ملازمت حضرت پادشاه فرمانروا شهاب‌الدین محمد شاه‌جهان رسید (مستوفی بافقوی، ۱۳۴۰، ج ۴: ۴۷۵).

از این گزارش چنین بر می‌آید که میرزا اسحاق بیگ در ابتدای جوانی عزم دیار هند کرده و پس از سال‌ها با اصرار فراوان، رخصت بازگشت به ایران گرفته است که احتمالاً رخصت بازگشت، موقت بوده است؛ هر چند انجام اقداماتی که مستوفی بافقوی گزارش کرده، در آن روزگار زمان زیادی می‌گرفته است. در این سفر بناهای متعدّد تجدید یا احداث می‌کند و پس از آن به هند باز می‌گردد و تا زمان فوت در آن دیار است. در بازگشت به هند به تصریح مفیدی، ملازم شاه‌جهان تیموری می‌شود؛ همان پادشاهی که در عصر وی، میرصالح به هند سفر کرده است.

هر چند نگارنده به سال مسافرت‌های میرزا اسحاق به ایران و هند دست نیافت، اما حضور طولانی مدت وی در هند و آن هم در منطقه حکومت تیموریان هند و در شهر اکبرآباد، این احتمال را تقویت می‌کند که وی با مرحوم میرصالح در هند و در دربار شاه جهان آشنا شده و با اطلاع از فضل علمی و کمالات وی، و دلزدگی‌اش از اوضاع هند، با اقدام خود در ساخت و وقف بقعهٔ اسحاقیه، بازگشتش را تسهیل می‌کند. بر این اساس، آشنایی میرزا اسحاق با میرصالح احتمالاً در سفر دوم هند بوده که طبق گزارش جامع مفیدی

بازگشتی به ایران به همراه نداشته است. هر چند این احتمال، نیازمند مطالعه بیشتر است، اما اگر پذیرفتنی بنماید، معلوم نیست بناها و وقفنامه تنها به سفارش میرزا اسحاق ساخته و تدارک شده یا این که خودش هم سفری به یزد داشته است؟!

و در نهایت، میرصالح در روزگاری به ایران برگشته و در کسوت استاد در حوزه علمیه یزد مشغول شده که جدای از مسائل سیاسی، چند جریان شاخص در عرصه تفکر دینی یزد وجود داشته است: تفکر اخباری‌گری و تقابل علمای اخباری و اصولی در یزد، جریان‌های صوفیه و برخورد قاطع علما با سران این گونه تفکرات.

تفکر اخباری‌گری^۱ که اوّل قرن یازدهم آغاز شده بود، به زودی فراگیر شد و از آن جمله در یزد، رونق زیادی یافت؛ به گونه‌ای که در طی کمتر از دو قرن، آن‌چنان این تفکر در یزد عمومیت یافته بود که تفکر عقلگرا و اصولی، رخت بر بسته بود و فرقه‌های انحرافی میدان‌دار شده بودند.

در دوران میرصالح، یزد یکی از پایگاه‌های مهم جریان اخباریه بوده است. محمد مقیم الیزدی بن محمد علی بن قاسم بن اسماعیل بن تاج‌الدین، معروف به ملا مقیم (متوفی ۱۰۸۴ق) بزرگ و رئیس جماعت اخباریین در یزد بوده است. وی مدرّس حوزه و مرجع فصل دعاوی بین مردم بوده است. از آنجا که نماز جمعه را واجب عینی می‌دانسته، به مدّت چهل سال در مسجد جامع یزد اقامه نماز جمعه داشته است.

منصب امامت جمعه در اعقاب وی تا زمان ملا محمدعلی صالحا که او هم عالم اخباری بوده، ادامه داشته است و پس از آن به عالم اصولی و از نوادگان مرحوم میرصالح علامه میرزا محمدعلی المدرّس (متوفی ۱۲۶۵ق) منتقل شده است.

در چنین فضایی دعوت از مرحوم میرصالح برای تدریس در یزد و ساخت و وقف مکانی

۱- مبنا و برخی از تفاوت‌های اخباریون با دیدگاه اصولیون شیعه چنین است:

امامیه به دو مکتب «اصولی» و «اخباری» تقسیم می‌شود. اخباریان در به دست آوردن احکام عملی به اخبار و حدیث اکتفا یا تکیه می‌کنند. در مقابل، اصولیان که در این زمینه از روش‌های استنباط اجتهادی (اصول فقه) نیز کمک می‌گیرند. این تقابل روش و نگرش در همه نحله‌های فقهی و کلامی اسلامی وجود داشته است که در مذهب اهل سنت به عنوان مکتب اهل حدیث (فقه‌های حجاز) در مقابل مکتب عقل یا قیاس یا اصحاب رأی (فقه‌های عراق) قرار می‌گیرند. که در اندیشه کلامی اهل سنت نیز به صورت مکتب اشعری (تکیه بر منقولات کلامی و ظاهر حدیث) در مقابل مکتب معتزلی (تکیه بر کلام استدلالی) جلوه‌گر است. هرچند که در مذهب شیعه این تقابل بیشتر در روش فقهی به چشم می‌خورد تا اندیشه کلامی.



مخصوص برای کسی که عالم معقول و منقول و مخالف اخباریگری است، معنای خاصی دارد و نشان از مهارت او در علوم عقلی و قدرت مناظره و گفتگو و نشان از جایگاه رفیع علمی ایشان است.

از سویی دیگر، مناظرات بین تفکر صوفیه و عرفاء با عالمان علوم اسلامی بسیار فراگیر بوده است، به گونه‌ای که میان عرفان و تصوف، خلط می‌شده و از سوی مقابل، میان فلسفه و هرگونه استدلال عقلی کلامی، تساوی برقرار می‌شده است. طبعاً این فضا، علیه علوم معقول، در یزد که تفکر اخباری‌گری در اوج بوده، تندتر بوده و تدریس طولانی میرصالح به عنوان عالم معقول و منقول در یزد، نشان از توان علمی بالای وی و قدرت مناظره با این جریانات داشته است.

سخن پایانی

از مباحثی که گذشت و مخصوصاً تدریس طولانی ایشان در حوزه فعال یزد در آن روزگار، روشن می‌شود که مرحوم میرصالح در زمان خود شخصیت علمی برجسته‌ای بوده است؛ که با تفکر صوفیانه و اخباریگری میانه‌ای نداشته است. هر چند اطلاعات زیادی از آن روزگار به ما منتقل نشده است.

شاید یکی از علت‌های ناشناخته بودن مرحوم میرصالح اردکانی آن باشد که در روزگاری می‌زیسته که معاصر عالمان بسیار بزرگی بوده است. علاوه بر آنکه این افراد، غالباً تألیفات فراوانی داشته‌اند و کم تألیفی ایشان یا نرسیدن تألیفاتشان به دست آیندگان باعث شده، کمتر به ایشان پرداخته شود. به عنوان نمونه برخی از عالمانی که در قرن یازدهم در قید حیات بوده‌اند، نام برده می‌شود:

مولی صالح مازندرانی (۱۰۸۰ق)، ملاصدرا (۱۰۵۰)، فاضل تونی (۱۰۷۱ق)، میرداماد (۱۰۴۱)، شیخ بهایی (۱۰۳۱)، مولی خلیل قزوینی (۱۰۸۸ق)، علامه محمدتقی مجلسی (پدر مجلسی معروف) (۱۰۷۰)، سلطان العلماء مرعشی (۱۰۶۶ق)، فیض کاشانی (۱۰۹۱)، حرّ عاملی (۱۱۰۴ق)، فخرالدین طریحی (۱۰۸۵ق)، صاحب مدرک (زنده ۱۰۴۴ق)، عبدالله المجلسی (برادر بزرگ علامه مجلسی معروف (۱۰۸۴ق)، محقق سبزواری (۱۰۹۰)، محقق خوانساری (آقاحسین خوانساری) (۱۰۹۸)، محمدامین استرآبادی (۱۰۳۶)، ملارفیعا نائینی (۱۰۸۲ق).

در حالی که در میان آنچه در دسترس است، از میرصالح تنها دو اثر دیده می‌شود؛ که البته هیچ کدام به زیور طبع آراسته نشده است؛ یکی که در موضوع حساب و ریاضی است و امروزه طالب و علاقه‌مند کمتری دارد و دیگری نیز ترجمه کتاب است.

البته در اینجا یادآوری نکته‌ای سودمند است. «نتیجه» میرصالح یعنی میرزا سیدمحمد فرزند میرزا صدرالدین (معروف به میرزا صدرای کبیر متوفی ۱۱۵۴ق) فرزند نصیرالدین محمد فرزند میر محمدصالح تحت تأثیر محیط فکری آن روز یزد، به تفکر اخباریگری تعلق شدید داشته و به سیدمحمد اخباری معروف بوده است. وی با مشرب پدر (و اجدادش) به شدت مخالف بوده، تا جایی که گفته می‌شود برخی از تألیفات پدر را که با مذاق او سازگاری نداشته، از بین برده است (مدرسی، ۱۳۸۷: ۴۷۸).

با توجه به اینکه جدش نصیرالدین و جد بالاترش میرصالح، مخالف مشرب اخباریگری بوده‌اند، این احتمال داده می‌شود که آثار دیگری هم از اجدادش در دسترس داشته که آنها را نیز از بین برده باشد!

همچنین احتمال داده می‌شود که میرصالح آثار دیگری نیز تألیف کرده باشد که به ما نرسیده یا در میان نسخه‌های ناشناخته خطی موجود، گرفتار غربت شده است. اگر این دو احتمال را جدی ندانیم، باید بپذیریم که میرصالح، تألیف دیگری غیر از این دو اثر نداشته است؛ که البته یکی از آنها به جبر زمانه در اکبرآباد تألیف شده است. تاریخ‌هایی که مبنای بررسی زمان حیات ایشان شده، برگرفته از همین دو کتاب و نیز وقفنامه مکتوبی است که برای محلّ تدریس ایشان وجود داشته است.



منابع و مأخذ:

۱. امین، سیدمحسن، (۱۴۲۰ق)، اعیان الشیعه، بیروت: دارالتعارف.
۲. امین، سیدمحسن، (۱۴۰۸ق)، مستدرکات اعیان الشیعه، بیروت: دارالتعارف.
۳. تودری، بارتون، (۱۳۸۵)، «کشمکش‌های سیاسی صفویان و ازبکان»، مترجم: رسول عربخانی، مجله‌نامه تاریخ پژوهان، شماره ۵، ۳۵-۳.
۴. جعفریان، رسول، (۱۳۸۱)، تاریخ ایران و اسلام، تهران: کانون اندیشه جوان.
۵. حسینی زبیدی، محمد بن محمد، (۱۳۰۶ق)، تاج العروس، بیروت: دارالصادر.
۶. حسینی، سیداحمد، (۱۳۷۳)، تراجم الرجال، قم: نشر کتابخانه آیت‌الله مرعشی.
۷. حسینی خاتون‌آبادی، عبدالحسین، (۱۳۵۲)، وقایع السنین والاعوام، تهران: کتابفروشی اسلامیه.
۸. ربانی، محمدحسن، ۱۳۸۶، فقه و فقه‌های امامیه در گذر زمان، تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل.
۹. رحیم‌دل میبیدی، طیبه، (۱۳۸۹)، «بررسی تاریخی ورود اسلام و تشیع به یزد»، طیبه رحیم‌دل میبیدی، مجله معرفت، سال نوزدهم، شماره ۱۵۶، ۶۸-۵۹.
۱۰. سبحانی، جعفر، (۱۳۸۳)، معجم طبقات المتکلمین، قم: مؤسسه امام صادق (علیه السلام).
۱۱. سیوری، راجر، (۱۳۸۸)، ایران عصر صفوی، ترجمه: کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.
۱۲. طهرانی، آقابزرگ، (۱۴۰۳ق)، الذریعه الی تصانیف الشیعه، بیروت: دارالاضواء.
۱۳. محسن اردبیلی، یوسف، (۱۳۷۶)، «مروری بر زندگانی و آثار میرزاقاضی اردکانی»، کیهان اندیشه، شماره ۷۲، ۱۶۷-۱۶۵.
۱۴. مدرسی، سیدمحمد کاظم، (۱۳۷۸)، نسل نور، یزد: نیکوروش.
۱۵. مستوفی بافقی، محمدمفید، (۱۳۸۵)، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران: اساطیر.
۱۶. مصدق، علی اصغر، (۱۳۷۹)، «خاندان منجم یزدی و تاریخ‌نگاری دوره صفویه»، مجله کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۳۷ و ۳۸، ۹-۴.
۱۷. مؤمن یزدی، (۱۳۹۴)، رباعیات مؤمن یزدی، به کوشش: حسین مسرت، تهران: میراث مکتوب.
۱۸. نصرآبادی، محمدطاهر، (۱۳۱۶ق)، تذکره، تصحیح: وحید دستگردی، تهران: ارمغان.
۱۹. نصراللهی، غلامرضا، (۱۳۷۶)، «میرزاقاضی اردکانی»، کیهان اندیشه، شماره ۷۱، ۱۹۱-۱۸۷.



Role of sociopolitical Situation of the Time in Late Mirsaleh's Travels

Javad Pour Roostai

Abstract

The present paper is an attempt to study the travels made by late Mirsaleh Ardakani with regard to the social and political situations of that time from a local (Arakan and Yazd), national (Iran at Safavid dynasty) and regional (India, Uzbeks and Othman). What is to be noted more include; a) his father and ancestors' immigration to Ardakan, b) his schooling in Ardakan, c) his travel to religious school in Isfahan, d) his travel to India, e) his return to Iran and stay in Yazd. Although there is not accurate information about his birth date and death date, and there are only a few dates about certain events in his life, the results of the preset research may not seem well supported, however, there are documents that can give a much clearer picture of his life.

Keywords: Yazd, Mirsaleh, Yazdian scholars, Safavids,



۱۶۷

سال اول، شماره ۱
بهار ۱۳۹۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی